

گل‌ها کوچ

در خیابان دیروز
طلخه پرچم دیدم
بر لب آدم‌ها
خنده را کم دیدم
روی اسبی دیدم
بچه‌ای کوچولو
مادر من می‌گفت
آب می‌خواهد او
توی هیئت، بابا
لباس مشکی داشت
در کنارش مردی
یک علم را برداشت
مادر من می‌گفت
روز کوچ گل‌هاست
این عزاداری‌ها
یادی از عاشورا است
شاعر: مریم اسلامی

این روزها بیماریش تشدید شده بود. هنوز دو، سه نفر جلوی من بودند که آقای مسئول توزیع در حالیکه کفگیر رو به بدنه دیگ میزد، گفت: «غذا برای چند نفر دیگه نیست لطفاً بیخود منتظر نمونین.» نوبت من که رسید وقتی ظرفمو دادم با صدای بلند گفتم: «آقا ما چهار نفریما» مسئول توزیع یک کفگیر غذا داخل ظرفم ریخت و در حالیکه به دستم میداد، گفت: «هر چند نفر که باشین این آخیش بود. شانس آوردی همینم گبیرت اومد چون دیگه غذا تموم شد.» جمعیت باقیمانده غیر از یک خانم همه متفرق شدند، خانمی تقریباً مسن با التماس ظرفش رو به طرف مرد گرفت و اصرار داشت هر مقدار هم که شده ظرفش را خالی بر نگرداند. مرد گفت: «مادر! من که نمیخام ببرم خونه. خب اگه بود که تقدیم میکردم.» زن دوباره التماس کرد و گفت: «پسرم خیر ببینی کلی وقته وایسادم. من تو زندگی برای هیچی این جور التماس کسی نمیکنم. نه آدم شکمویی هستم و نه فقیر. دستم به دهنم میرسه اما این غذا قضیه‌اش فرق میکنه. یه ذره هم که شده بده میخام برای مریض ببرم.» مرد که ظاهرأ حوصله بگومگو نداشت دیگ خالی رو برگردوند تا داخل دیگ رو نشان بده و گفت: «ببین اگه چیزی توی این دیگ هست همش مال شما. هیچی نیست. ته دیگش رو هم همون اول روی غذا تقسیم کردیم.» زن وقتی داخل دیگ رو دید ناامیدانه رو برگردوند و زیر لب چیزی گفت و راهش رو گرفت و رفت. من ظرف غذا رو محکم گرفته بودم و سعی داشتم زودتر به خانه برسم. در راه از اینکه نتونسته بودم به اندازه همه اعضای خانواده غذا بگیرم ناراحت بودم اما از طرفی هم خوشحال بودم که حداقل دست خالی به خونه نمیرفتم. چند قدم که از حسینیه دور شدم متوجه شدم در ظرف را افتادم و دعاهاش.

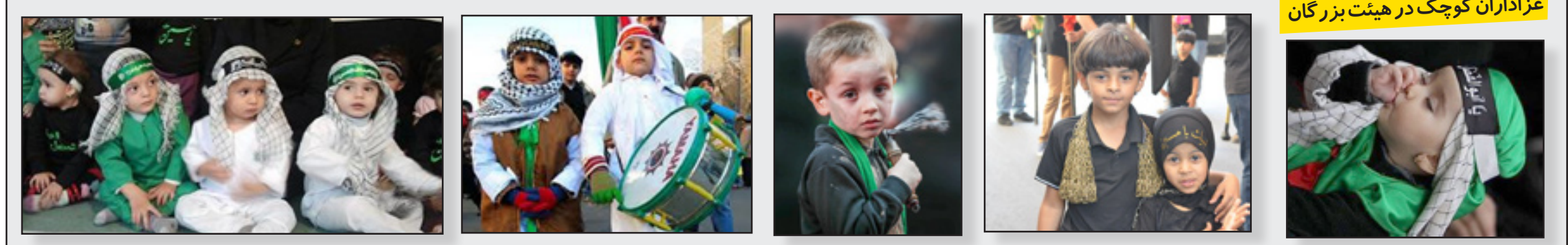
همراه خودم نیاوردم. فوراً برگشتم به سمت حسینیه که دیدم همون زن از پشت سرم میاد. زن که متوجه من شد احساس کرد من قصد دارم ظرف غذا رو به اون بدم فوراً دستاش رو جلوم گرفت و گفت: «نه مادر خیر ببینی من راضی نیستم. ببر نوش جان خودت لابد قسمت ما نبوده دیگه.» من که با این حرف زن غافلگیر شده بودم خواستم بگم من به خاطر در غذا برگشتم اما دلم نیومد و به ناچار ظرف غذا رو گرفتم و گفتم: «حالا تعارف نکنین ظرفتونو بدین اگه بخاطر تبرک هم باشه یه قاشقش برای من بسه.» زن که اصرار من رو دید فوراً ظرفش رو به طرف من گرفت و گفت: «آن شاءالله امام حسین عوضشو بهت بده. حاجت روا بشی پسرم. امیدوارم هر مشکلی داری به دست با برکت سیدالشهدا حل بشه.» من بیشتر غذا رو در ظرفش ریختم و تنها به اندازه یکی دو قاشق برای خودمون نگه داشتم. زن همینطور که دعا میکرد دور شد.

قیمه نذری

مراسم عزاداری تازه تموم شده بود. موقع بیرون اومدن از حسینیه توی صف طولانی نذری ایستاده بودم تا نوبتم بشه. بوی غذا فضا رو پر کرده بود. با خودم گفتم: قیمة ظهر عاشورا! واقعاً چه رازی تو این ماه وجود داره؟ چه نیرویی مردم ما رو تو سرما و گرما، با وجود این همه مشغله کاری، به کوچه و خیابونا و مجالس عزاداری میکشونه؟ چه رازی تو دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی وجود داره که حتی بچه‌های کوچیک پنج شش ساله رو چنان جذب میکنه که پدر و مادرشون مجبور به خرید زنجیر کوچیکی میکنن تا برای امامی که چندان شناختی ازش ندارن زنجیر بزنی؟ چه رازی تو قیمة ظهر عاشورا پنهونه که همه سعی دارن هر طور شده نذری امام حسین (ع) نصیبشون بشه؟ همانطور که تو صف ایستاده بودم ظرفی رو که از خانه آورده بودم دست به دست کردم. صف به آرامی حرکت میکرد و روبه‌روی ما هم صف مخصوص خانم‌ها قرار داشت. چند دیگ بزرگ غذا وسط حیاط حسینیه زیر سقف چادری

خودنمایی میکرد. چند نفر از خادمای حسینیه سخت مشغول تقسیم غذا بودن. یک نفر ظرف‌ها رو از مردم میگرفت و به دست کسی که با لباس مخصوص کفگیر به دست برنج رو داخل ظرف میریخت، میگرفت و بعد ظرف برنج رو به دست کسی که قیمة رو روی برنج می‌ریخت میداد و دوباره به صاحب ظرف بر میگردد و بعد از صف خانم‌ها به ظرف میگرفت و همین طور یک در میان از هر دو صف ظرف خالی میگرفت و در عرض چند ثانیه ظرف پر تحویلشون میداد. همانطور که دسته ظرف رو تو دستم جایجا کردم یاد سفارش مادرم افتادم که موقع اومدن به مراسم تأکید داشت بعد از عزاداری زود برم تو صف و تا غذا تموم نشده حتماً غذای نذری بگیرم. مادرم اعتقاد عجیبی به نذری امام حسین (ع) داشت. اون همیشه می‌گفت: «غذای متبرک امام حسین (ع) موجب شفای هر مرضیه.» اما این بار خیلی تأکید داشت دست خالی بر نگردم. دلیل اصرارش هم مریضی پدرم بود. پدر چند ماهی بود که با بیماری تنگی نفس درگیر بود و

نوینسده و تصویرگر:
حسین کشتکار



عزاداران کوچک در هیئت بزرگان

ویژه کودکان

شماره های ۱ را قرمز، شماره های ۲ را زرد و شماره های ۳ را آبی رنگ کنید.

دوستان باهوش، به شکل های زیر بادقت نگاه کنید سپس در کمتر از ۳۰ ثانیه حدس بزنید تصویر کدام درخت دوبار تکرار شده است؟

موشک ایرانی را به اسرار آیل بزنید
برای اینکه دقیق به هدف بزنید یک مداد بردارید و مسیر صحیح اصابت موشک به رژیم صهیونیستی را رسم نمایید.